

چهره‌ی نیما از پس نامه‌هایش

چکیده

نویسنده در این مقاله، با استناد به نامه‌هایی که از نیما یوشیج (علی اسفندیاری) موجود است، تصویری از این شاعر بزرگ سنت‌شکن را به خوانندگان ارائه داده است.

کلیدواژه‌ها

حسب حال، نامه نگاری، طبیعت، روستا، خانواده

من ابرم، کارم باریدن است. (نیما)

نامه‌های افراد و شخصیت‌ها، بعد از حسب حال (اتوبیوگرافی)، مهم‌ترین مکان برای مطالعه‌ی زندگی، روحیات، حالات، افکار و اندیشه‌های آنان است. اغلب بزرگان مابدرت به نوشتن حسب حال نکرده‌اند. در این صورت، اگر نامه‌هایی از آنان به‌جا مانده باشد، بهتر از هر اثر دیگری پژوهشگر را به زوایا و خفایای زندگی آنان رهنمون می‌کند.

آنان که می‌خواهند با استناد به شعر و نوشته‌های علمی و ادبی فرهیختگان به حقایق پنهان زندگی آفرینندگان آن آثار پی ببرند، کار دشواری در پیش دارند و ضریب خطای داده‌های این کاوش‌ها بالاتر است. فی‌المثل، اگر از شعر می‌شد به واقعیت‌های فردی و روحی افراد پی برد، طبیعتاً بعد از هفت قرن این همه اختلاف نظر درباره‌ی حافظ یا دیگران، بی‌مورد به نظر می‌رسید. در حالی که هم‌چنان جدل بزرگ محافل ادبی آن است که آیا حافظ عارف بوده یا عاشق و آیا شیعه بوده یا سنی؟

نامه‌ها از این حیث بسیار ارزشمندند. حتی در مقایسه با حسب حال امتیازاتی دارند، چرا که حسب حال در برهه‌ی خاصی از زندگی فرد نوشته می‌شود. در نتیجه روحیات، دل‌بستگی‌ها و غم و شادی ویژه‌ی آن دوران بر تمام نوشته، و در واقع بر تمام دوران حیات او، سایه می‌افکند. مثلاً اگر فرد در زمان تألیف حسب حال از شادمانی ویژه‌ای برخوردار باشد، این شادمانی در گستره‌ی همه‌ی زندگی نامه‌ی او تأثیر خواهد گذاشت.

علاوه بر این، نسیان، حجب و حیا، پنهان‌کاری و تقلید به رفتارهای اجتماعی، سیاسی و علمی دوره‌ی تألیف زندگی نامه از جمله موانع

دست‌یابی به حقیقت در حسب حال‌هاست. در حالی که نامه‌ها، کم و بیش، خالی از این عیوب‌اند.

نامه‌ها دقیقاً روحیه‌ی همان روز و روزگار نویسنده را بی‌پرده بیان می‌کنند و به قول امروزی‌ها، «به‌روز»‌اند و بادر کنار هم قرار دادن آن‌ها می‌توان سیر تحولات شخصیتی و منویات درونی نگارنده‌ی نامه‌ها را به دست آورد. نیما یوشیج درباره‌ی «نامه» معتقد است که:

«مکتوب دو دوست یا برادر سرگذشت آن‌هاست، که باید مثل یک سرگذشت از وضع زندگی، حالات باطنی، چگونگی گذران و اتفاقات تازه‌ای، که برای شخص رخ می‌دهد، حکایت کند» (ص ۵۲).

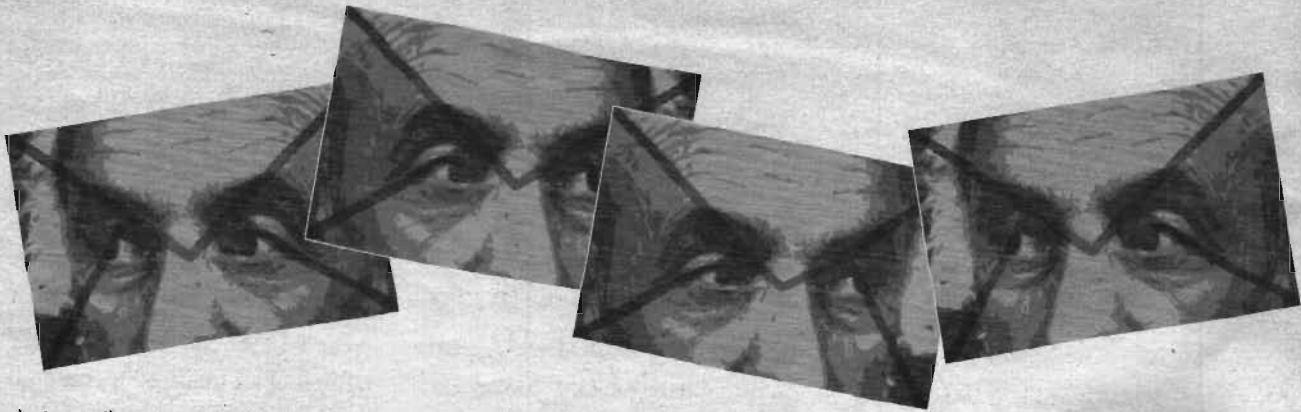
نامه‌های نیما از امتیازات و زیبایی‌های خاصی برخوردارند و مثل رمان جذابی خواننده را به دنبال خود می‌کشند. حجم بالای نامه‌ها، تنوع مخاطبین، سادگی و صراحت در بیان، راحت بودن نویسنده در بیان دغدغه‌ها و دل‌مشغولی‌های خود و دیگران از ویژگی‌های عمده و اصلی نامه‌های نیماست.

نیما یوشیج به نامه نگاری و دریافت نامه علاقه‌ی ویژه‌ای داشته است. نزدیک به ۵۵۰ صفحه نامه‌ی باقی‌مانده، شکایت از افراد خانواده و دوستان به سبب تأخیر در جواب نامه یا سستی در نامه نگاری، نمونه‌هایی از این علاقه نیما بوده است. وی حتی به نامه‌های کوتاه قانع نمی‌شود و می‌گوید: «مادر تو، خواهر تو، پدر تو، برادر تو، خالوی تو و هر که تو را دوست دارد، منتظر است وقتی که مکتوب تو را به دست می‌گیرد یکی دو ساعت با او صحبت کنی» (ص ۵۲) و از این که کسی زودبزه‌زود برایش نامه می‌نوشت خوشحال می‌شد (ص ۵۳).



حسین موفته‌هی

دبیر زبان و ادبیات فارسی



شاید راز علاقه‌ی نیما به مطالعه‌ی نامه و صرف وقت زیاد برای نامه‌نگاری را در روحیه‌ی گوشه‌گیر و عدم علاقه‌ی وی به معاشرت با دیگران جست‌وجو کرد. به عبارت دیگر، این کار او را کاملاً متزوی می‌کرد و از هم‌نشینی با کسانی که مصاحبتشان را باعث اتلاف وقت و آزار روح می‌دانست نجات می‌داد. از سوی دیگر معتقد بود که «نوشته‌های ما به ما تسلی می‌دهند» (ص ۵۲).

مخاطبین نامه‌های نیما عبارت‌اند از: اهل خانواده، خویشاوندان، دوستان، هنرمندان، شاعران و نویسندگان. در نامه‌های موجود نیما با اهل قدرت، کارگزاران دولتی و مسئولین شهرها سرواده‌ای ندارد و حتی یک نامه مبنی بر تقاضا و درخواست شخصی مشاهده نمی‌شود.^۲

با مطالعه‌ی نامه‌های نیما او را مردی می‌یابیم: خشن^۲، سخت‌جان^۵، صبور و باحوصله^۶، قانع^۷، با انضباط^۸، بدبین^۹، آشفته و بی‌اطاعت^{۱۱}، بلندهمت^{۱۱}، کم‌خواب و مملو از خواب‌های آشفته^{۱۲}، بی‌علاقه به فعالیت‌های سازمان‌یافته‌ی سیاسی^{۱۳}، مری‌روحانی^{۱۴}، فاقد عقل معاش^{۱۵}، آشنا به اسرار اخلاق بشری^{۱۶}، واضع قوانین تازه^{۱۷}، وسواس و عصبانی و بزرگ شده در خانواده‌ای که همه عصبانی هستند^{۱۸}، تنبل^{۱۹}، ناراحت در زندگی^{۲۰}، کنجکاو^{۲۱}، بیزار از تملق^{۲۲}، طرفدار ضعف^{۲۳}، بی‌توجه به ارباب قدرت^{۲۴}، غیرقابل معاشرت^{۲۵}، گرفتار مصائب^{۲۶}، غصه‌دار^{۲۷}، مدافع حقوق انسان‌ها^{۲۸}، متنفر از کار اداری^{۲۹}، عامل به اقتضای طبیعتش^{۳۰}، بی‌قید نسبت به بعضی تجملات و ترفیقات^{۳۱}، اولین منتقد اشعار خود^{۳۲}، متزوی^{۳۳}، مخالف جدی شهر^{۳۴}،

گریزان از شهرت و محبوبیت^{۳۵}، ساده و یکرنگ^{۳۶}، وصله‌ی ناجور عالم^{۳۷}، سهم مهلک برای خود و مفید برای دیگران^{۳۸}، بسته‌ی اسرار مرموز^{۳۹}، صدای مخفی عالم و رونق‌آینده^{۴۰}، شیهه داروی رطوبت‌زده^{۴۱}، با قلبی کرخ‌شده^{۴۲}، و منزل کرده در وسط طاء کلمه غلط^{۴۳}.

نیما علاقه‌ی خاصی به طبیعت، روستا، جنگل، رودخانه، شکار و حیوانات داشته است و این روحیه‌ی متناقضی است که وی از سوی تجددگرا بوده و از سوی دیگر نمی‌توانسته از سنت و کوهستان و روستا و خلاصه نشانه‌های سنت دست بردارد. در جایی خود به این حقیقت معترف است: «من به همه چیزهای قدیم علاقه دارم، مگر سبک شعر قدیم و طرز تفکر قدیمی» (ص ۹۷).

در جایی به جنگل‌های «نی‌تل» قسم می‌خورد (ص ۱۶۴) و در جایی دیگر می‌گوید: «این نیما اهلی شدنی نیست و می‌خواهد مثل حیوانی وحشی در کنج جنگل زندگی کند» (ص ۸۶).

نکته‌ی جالبی از زندگی نیما به نقل از دکتر رضا برهانی در طلال در مس خوانده‌ام، به این مضمون: نیمایی که از یوش و آستارا و بابل، نور و بارفروش و لاهیجان، تهران و تبریز آن‌سوتر نرفته بود، بهتر از ادیبان و مسافران هر روزه‌ی پاریس و لندن و کرانه‌های رود سن و راین و مدعیان هم‌نشینی بر تون و پل والر و کلودل و فیلیپ سوپو، پی به تحول جهانی ادبیات برد و ضرورت آن را در شعر فارسی احساس کرد.

نیما در توجه این همه علاقه‌مندی به طبیعت می‌گوید: [در یوش^{۴۴}] از همه جایی خبرم. همه‌ی دنیا، همه‌ی اخبار من در این محوطه است. سبزه، ابر، جنگل، گوسفند، هیاهوی

چوپان‌ها، دوشیدن شیر، نمی‌دانی چه خوش است این زندگانی (ص ۹۲) و در جای دیگر می‌گوید: «ماده‌ی انسان طبیعتاً مستعد برای هر نوع استفاده از طبیعت است. انسان کم از کبک و بز کوهی نیست. کبک و بز کوهی هم سبزه و آب روان و هوای صاف کوه‌ها را دوست دارد» (ص ۳۸۶).

از دیگر علایق ویژه‌ی نیما، علاقه‌ی به دور هم بودن خانواده بوده است. در حالی که خانواده‌ی نیما خانواده‌ی پراکنده‌ای بود و گویا هیچ‌گاه به تمام معنا دور هم جمع نمی‌شدند. پدر در تفریس، مادر و خواهران در تهران، نیما در یوش و لادین در داغستان. وقتی نیما در تهران بوده، زمان بیلاق مادر در یوش بوده است. وقتی لادین به یوش آمده، نیما در آستارا و یا در شهری دیگر بوده است. این پراکندگی آه از نهاد نیما می‌خشن و غیرقابل معاشرت در می‌آورده است: «کی می‌شود همه چیز به دل خواه ما باشد؟ همه یک‌جا جمع بشویم؟ یک درخت به ما سایه بیندازد؟ یک رمه ما را تغذیه کند؟ از شهر تهران، که می‌گویند خاکش دامن‌گیر است، خلاص بشویم؟ ما باشیم و قلبمان و وطنمان و دوستان و لایتنی مان به خوشی و سلامتی و هیچ کدورتی در احوال و معیشت ما پیدا نشود» (ص ۹۸).

و در جایی دیگر: «فامیلی که افرادش روی خر شیطان سوار شده و از شیطان پیروی می‌کنند، فامیلی که نه وضع معیشت خود را می‌داند و نه می‌خواهد یاد بگیرد، فامیلی که نه عاقبت اولاد، نه دست‌برد حوادث را در نظر می‌گیرد، آن فامیل من است که به واسطه‌ی کارندانی رو به اضمحلال می‌رود. مادر تسلیم ضعف خود و تسلط دختر، دختر به خیال همسر آینده چشم از محبت و حرف حق پوشیده. پدر

از روی بی‌اعتنایی مغلوب خودرایی زن، پسر از اختلاف بی‌جهت آن‌ها آواره» (ص ۸۵).

نیما همواره به فقر و نداری گرفتار بوده است، به طوری که در سال ۱۳۰۳ از چاپ نشدن آثارش، به سبب نداشتن سرمایه، گله می‌کند (ص ۱۰۵) و در جایی دیگر تمام دارائی‌اش را «یک کوله شعرها و رمان‌های» خود معرفی می‌کند (ص ۱۶۳) و می‌گوید: «نه کار دارم، نه پول. به خیال افتادهم مزرعه‌ای را که از پدرم به من رسیده است بفروشم. زیرا نه من زارع هستم و نه می‌توانم دست‌رنج زارع را بخورم» (ص ۱۶۳).

این فقر گاه به حدی بوده که همسرش با تمام علاقه‌ی به وی به ملامتش می‌پرداخته: «زنم مدیره‌ی دارالمعلمیات است، عالی‌ترین مدرسه‌ی این شهر و شخصاً خودم بیکار. شاید بتوانم شاگرد پیدا کنم. علم‌التربیه یا معرفه‌النفوس یا ادبیات و فرانسه درس بدهم و کم‌تر سرزنش‌های زنم را راجع به این که هیچ عایدی ندارم، بشنوم» (ص ۲۷۱).

از میان اهالی خانواده‌اش - که همه به نوعی نهاد ناآرامی داشته‌اند - به برادرش لادین به دیده‌ی احترام می‌نگریسته است. لادین عضو حزب عدالت گیلان بوده و مدت‌ها در داغستان و مسکو و کریمه به فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی پرداخته است. لادین شعر می‌گفته^{۲۵} و نیما از او به عنوان نویسنده‌ی اعجوبه‌ی سیاسی و محبوب داغستان (ص ۱۱۰) و نویسنده‌ی سیاسی و روزنامه‌نگار (ص ۱۱۷) یاد می‌کند. کتاب‌های «دین و اجتماع» (ص ۵۵)، «علل اجتماعی ادبیات معاصر غرب» (ص ۳۳۰) و «بحران اقتصادی دنیا» (ص ۳۹۹) آثار لادین بوده‌اند. وی مدتی در آکادمی دیپلوماتیک مسکو کار می‌کرد (ص ۱۵۰).

نیما به لادین علاقه خاصی داشته است. در نامه‌ای می‌نویسد: «هر وقت از این محله می‌گذرم خیال می‌کنم عده‌ای از خویشان من در آن‌جا منزل دارند. بین من و عالیه آن‌جا، کوچه «لادین» اسم دارد. آگاه باش این قبیل یادآوری‌ها

اثراتی دربر دارد» (ص ۲۷۱).

در جایی دیگر می‌نویسد: «یک ماه پیش تو است با کارت محبوب تو خود را خوش حال می‌کنم. تا کنون چندبار آن را از چمدان سفری خود بیرون آورده، خوانده‌ام. در کوچک‌ترین کلمات و حتی در سفیدی آن نیز جست‌وجو کرده‌ام، شاید بتوانم مطلبی راجع به تو پیدا کنم» (ص ۲۶۲).

پدرش ابراهیم خان نوری (اعظم السلطنه)، مردی آتشی مزاج، از مشروطه‌خواهان و نگهبانان مجلس ملی بود. از میان نامه‌های نیما تنها یک نامه خطاب به وی در دست است و آن زمانی است که ابراهیم خان در تفلیس، مرکز گرجستان، به سر می‌برد: یعنی در وطن مادر بزرگ نیما. نیما در نامه‌ای به مادرش خاطر نشان می‌کند که: «گرجستان از نو او را جوان، عیاش و لاپالی کرده است» (ص ۱۱۶). وی در خرداد ۱۳۰۵ فوت کرده و نظام‌الدوله والی رشت سه‌روز در رشت مجلس تر حیم برگزار کرده است (ص ۱۴۵).

مادرزنتش، عمه‌ی جهانگیر خان صوراسرافیل بوده است (ص ۲۶۵). از میان خواهرانش، ناکتا، بهجت و ثریا، ناکتا را بیش‌تر از همه دوست می‌داشت. ناکتا اثر شیرینی داشته است^{۲۶}، شعر نیز می‌سروده (ص ۱۷۵).

نامه‌های عاشقانه‌ی نیما نیز حال و هوای زیبایی دارد. احساسات شاعرانه در آن‌ها موج می‌زند. در نامه‌ای همسرش عالیه را چنین معرفی می‌کند: «اخیراً با خانواده ممتازی وصلت کرده‌ام. او خوب است ولی با همه‌ی استعداد، دیمی بار آمده است. هوا و هوس‌های زن شرقی او را چنان تربیت کرده است که از بعضی ترقی‌های واقعی آن قبیل زن‌ها، که خودمان می‌شناسیم، قدری دور کرده است. من مشغول هدایت کردن او هستم» (ص ۱۴۹).

در جایی دیگر می‌نویسد: «عالیه بیش از من بی‌قید است، ولی بی‌قیدی زیاد به خود بستن هم یک نوع تقلید است. اگرچه قسمتی از رفتار او ساده و طبیعی و نزدیک به عقاید خودمان است،

باز هم زندگانی من و او یک مبارزه‌ی مرموز است. نمی‌دانم چه نتیجه‌ای از این بی‌قیدی خواهیم گرفت» (ص ۱۵۰).

ضمن حفظ احترام مادرش، طویلی مفتاح، او را بیش‌تر از دیگر اهل خانه به باد انتقاد می‌گیرد و اغلب عقده‌هایش را بر سر او خالی می‌کند: «نمی‌توانم خود را به دروغ اجبار کرده، قلبم را گول بزنم که به احوال‌پرسی بی‌اساس یک مادر دخترت پرست، من هم قلم به دست گرفته، اظهار شعف کنم» (ص ۸۵). «چرا مادرم مایل نیست تمام سال را با پدرم به کوهستان بماند و برای سه‌چهار ماه گردش و زندگانی در شهر، معیشت ما را ضایع نکند»^{۲۷} (ص ۹۶).

درباره‌ی طایفه یوشیج‌ها می‌گوید: «یوشیج‌ها یک طایفه‌اند، نه طوایف متعدد، یک طایفه‌ی وحشی و جنگی هستند. شعر و ادبیات را نمی‌فهمند، ادبیات آن‌ها گوسفند چرانیدن و شعر آن‌ها نزاع با درندگان جنگل است. بهترین آن‌ها منم» (ص ۱۲۸).

نیما در یوش به چه کارهایی مشغول بوده است؟ «هفته‌ای یکی دوروز استراحت می‌کنم، باقی اوقات عمرم به گردش در کوه‌ها می‌گذرد. وقتی خسته می‌شوم قدری می‌خوابم، بعد از خواب در کنار این رودخانه روی تخته سنگ‌ها یا روی تنه‌ی بریده‌ی این درخت جنگلی نشسته، آواز می‌خوانم» (ص ۱۵۴).

«قدری خوراک و پوشاک، پس از آن گردش در کوه‌ها و جنگل‌ها، مثل شیر و عقاب یا آواز خواندن در کنار آب‌ها مثل پرندگان. بالأخره خودسری و طغیان به موقع و چیزی نوشتن. این است معنی واقعی زندگانی» (ص ۱۵۷).

نیما خود را متعلق به آینده می‌دانست و معتقد بود «من آن‌چه می‌نویسم، بیش‌تر برای آینده نوشته‌ام» (ص ۷۷) و در جایی دیگر: «مطمئن هستم بعد از حیات خود خیلی اهمیت خواهم داشت» (ص ۱۹۹).

او به اهمیت خود در شعر معاصر واقف بود: «بدون مباحث بر دیگران، من امروز پیشرو

تجدد در شعر و نثر هستیم» (ص ۸۱) و: «محبس» و «افسانه» و قطعات دیگر من بیرق‌های^{۴۸} موج انقلاب شعری فارسی هستند. به همان اندازه که امروز بر آن‌ها استهزا می‌کنند، آینده آن‌ها را دوست خواهند داشت» (ص ۸۲).

«من کاملاً به موفقیت خود امیدوارم و پیش چشم می‌بینم آینده‌ای را که با موی سفید و قیافه‌ی پیری اطفال هدایت شده‌ی مملکت گرداگرد مرا گرفته‌اند و مردم با روی بشاش به من و مقدر خدمت و زحمت من نگاه می‌کنند» (ص ۸۴).

نیما دنیا را برای خود جهنم می‌ساخت، در حالی که می‌خواست برای عده‌ای بهشت واقع شود (ص ۲۷۱). چیزی نمی‌توانست دل نیما را ببرد، مگر آن‌چه در اشعار او بود (ص ۴۸۳).

برای تفنّن و رفع خستگی شعر شعرای ترکیه را می‌خواند و آنان را از جهت تجدد پیشروتر از شعرای فارسی زبان می‌دانست (ص ۳۷۶).

هیچ‌گاه میز تحریری جز سنگ کنار رودخانه‌ها و سکوی اجاق و تخته‌ی قیمه‌خردکنی نداشته است (ص ۴۸۲). به دلیل ارادت به نظام وفا، تأکید داشت، در مقدمه‌ی هر چاپ افسانه، این عبارت نوشته شود: «منظومه‌ی افسانه را به پیشگاه استادم «نظام وفا» تقدیم می‌کنم. هر چند که می‌دانم این منظومه هدیه‌ی ناچیزی است، اما او اهالی کوهستان را به سادگی و صداقتشان خواهد بخشید» (ص ۴۹۶).

به دلیل علاقه به فرمانروایان پیشین مازندران نام خود را به نیما تغییر داده و نام فرزندش را «شراگیم» گذاشته است: «شراگیم اسم یکی از فرمانروایان نامی است در رستم‌دار قدیم و جدّ اعلای خود ما. شراگیم پسر نیما بود. اما من می‌خواهم این چند کلمه را با عبارت مخصوص به تاریخ آلوده کنم» (ص ۴۶۲).

«میل به مطالعه در آداب و اخلاق عمومی» است که او را به گردشگاه می‌کشاند (ص ۴۸۳). از میان شاعران «احمد شاملو» را واردترین کس به کار و روحیه‌ی خود می‌دانست (ص ۴۹۹). معتقد بود: «وزن صدای احساسات و

اندیشه‌های ماست» (ص ۵۰۲).

می‌گفت: «پیش من علم بدیع به ظلمات شباهت دارد». (ص ۳۸) و در جای دیگر: «علمی که نقصان فهم و گمراهی را از اعقاب گرفته و به اخلاف می‌دهد، یعنی علم بدیع» (ص ۳۱۷). قافیه را فقط با خوش آمدگویی‌های گوش خود می‌سنجد (ص ۱۲۰). می‌نویسد: «چیزی که من هرگز به آن معتقد نشده‌ام و هرگز استقلال خود را به آن نفروخته‌ام، یکی عروض و یکی همین منطق است» (ص ۹۰).

نیما غیر از اشعار و نوشته‌های مشهورش مانند «نامه‌های همسایه» و «ارزش احساسات»، نوشته‌های دیگری داشته که یا پاره کرده یا سوزانده یا گم شده و یا به تعبیری دیگر: «برجسته بودن نیما در عرصه‌ی شعر باعث شد تا داستان‌هایش کم‌تر مورد توجه قرار گیرد و چهره‌ی نیمای داستان‌نویس در محاق بماند»^{۴۹}.

رمان اجتماعی «براد» (Brade) یکی از آن‌ها بوده «اما از پیرشانی و خستگی حواس و غیظ و غضب کتابم را پاره کردم» (ص ۱۱۱). کتاب دیگر «آیدین» بوده و فصلی از آن را در روزنامه نقل کرده بودند (ص ۱۴۳) و گم شدن آن باعث بی‌حوصلگی او شده است (ص ۲۷۹). «قبرستان شابهار» رمان کوچک غمگین و مالیخولیایی بوده و سوزانده است (ص ۴۲۹). «مرقد آقا» مشهورترین داستانی است که از نیما به جا مانده است^{۵۰}.

آثار دیگری که در نامه‌هایش از آن نام برده عبارت‌اند از: «حسنک وزیر غزنه» (ص ۵۴)، «آشیان من» (۱۵۷)، «سفرنامه‌ی بارفروش»، «تئاتر» «کفش حضرت غل‌مان» (ص ۱۹۹)، «تاریخ ادبیات ولایتی» (ص ۲۰۹)، «نول‌های «خر مشهدی احد» و «رئیس معارف بیقون و سیمقون» (ص ۳۴۶).

برخلاف میل باطنی‌اش و صرفاً جهت کسب درآمد مجبور بوده است به کارهای اداری تن دهد. مهم‌ترین آن‌ها تدریس در «مدرسه‌ی صنعتی آلمانی» در تهران (ص ۱۱۵) و تدریس در شهرهای آستارا، رشت و بابل بوده است^{۵۱}.

اما می‌گفت: «در حالتی که هم قطارهای من با کمال افتخار به خودشان عنوان معلمی می‌دهند، من با سرشکستگی در پیش نفس خودم این عنوان را به خودم می‌دهم. مخصوصاً آن رشته‌ای که من درس می‌دهم، برخلاف هندسه و شیمی، با افکار اجتماعی سروکار دارد»^{۵۲} (ص ۳۹۲).

نیما به دیگران توصیه می‌کرد که: «کم‌تر معاشرت داشته باش. بیش از خواندن فکر کن. نفوس ملکوتی را بشناس و پس از تحقیق بر آن‌چه معلوم تو شد، اعتقاد کرده، پیروی کن. به خیال تنها کار نکن. بی تحقیق نگو، ننویس، عمل نکن. از آن‌چه مجذوب آن شده‌ای بنویس. به آن‌چه فکر کرده‌ای عمل کن. در آن‌چه صلاح است حرف بزن» (ص ۴۳).

نگاهی به نظریات ادبی نیما از درون نامه‌هایش

نیما اصول عقیده‌ی خود را «نزدیک کردن نظم به نثر و نثر به نظم می‌دانست و پیش نهاد می‌کرد: ۱- شعر مادر صورت موزون و در باطن مثل نثر تمام وقایع را وصف کننده باشد. ۲- نثر ما آینه‌ی طبیعت و پر از خیال شاعرانه [باشد]. این اصول، اغوانمی‌کنند که نثر حتماً شاعرانه باشد، بلکه نثر ساده و بی‌آلایش هم وجود خواهد داشت (ص ۸۲).

وی اولین خصلت لازم برای شاعران را «ابتکار» می‌داند و شاعران جوان را از تقلید بر حذر می‌دارد و معتقد است که سعدی دوم، حافظ دوم شدن ارزشی ندارد (ص ۱۶۸).

درباره‌ی عاقبت و سرانجام مقلدان می‌گوید: «پیروان عنصری^{۵۳} چه می‌کنند؟ بعد از آن که خانه‌ی پدرشان خراب شد، مثل گداها بی‌خانه و سرگردان مانده، مثل فلان دزد از اطراف دزدی می‌کنند یا مثل پسرهای ناخلف از آخرین تکه‌های اثاثیه‌ی پدر می‌فروشند یا با کلوخه‌ی آجرها می‌خواهند آجرهای نو بسازند» (ص ۱۶۸).

نیما شعر خوب را مثل طفل زنده‌ی بالفعل می‌داند که «با فکر ملت رشد می‌کند. اگر چه در



زمان تولد خود مردود واقع شده باشد» (ص ۱۷۵).

در مورد نحوه ی نوشتن و سرودن شعر می گوید: «اول فکری که به مغز من در موقع طرح فلان قطعه یا شعر پیدا می شود، تعیین احتیاج است. برای چه می نویسم؟ آیا فلان عادت و اخلاق با حرف من اصلاح می شود؟ برای که می نویسم؟ آیا ممکن نیست بهتر از این یعنی نافذتر نوشت؟» (ص ۳۹۱) در همین باره باز می گوید: «مدت ها در طرح یک موضوع یا یک قطعه شعر فکر کرده، پس از ایجاد و تعیین موجبات و تشکیل هیئت صوری آن به سرعت

می نویسم» (ص ۱۸۴).

از لابه لای نامه های نیما می توان نکات جالب توجهی برای راهنمایی شاعران پیدا کرد: «برای ساختن یک تابلو اول جهات مادی آن را جست و جو کن، زیرا اكمال اشیا بدون صورت در نقش اثر می کند. پس مؤثر واقعی صورت است. من مدت ها از عقب سر به یک گدا نگاه می کنم، یا فلان کوره ی مشتعل آهنگر را تماشا می کنم نه برای این که فوراً از آن ها وصف کنم، بلکه هر نگاه می تواند جزئی از نکات را به من اهدا کند. بالمجموع این نکات یک وقت می توانند به من کمک کنند تا این که در موقع

نوشتن آن چه می نویسم، تکرار مشاهدات دیگران به نظر نیاید. در این صورت شاعر اول باید مطالعه داشته باشد و پس از آن با قدرت ذهنی خود آن مطالعات را تجزیه و توصیف کند» (ص ۱۶۶).

«زیاد نگو، قبل از هر شروع، موضوعی را که در نظر گرفته ای طرح کن. پس از آن بارها موازنه کن که در چه وزن و به چه طریق بهتر می توانی طرح خود را ادا کنی. برای این که هر یک از اوزان آهنگ خاصی دارند و برای حالت خاصی امتیاز یافته اند. البته طرحی هم که انتخاب می شود باید بر طرح های دیگر ممتاز باشد. از

۱. در هر جای مقاله عبارتی از نامه های نیما آمده است از کتاب زیر است: نامه های نیما، نسخه بردار، شراکیم پوشیچ، تهران، نگاه، ۱۳۷۶
۲. گذشته از این که معاشرت صدمه می رساند، فکر را مشوش می کند و شخص را از کار باز می دارد و انسان را به قبول بعضی ناشایسته ها، اجبار می کند. (ص ۳۷)
۳. یک تقاضا تا کنون به یک اداره ی دولتی برای کار خودم نوشته ام. (ص ۲۶۵)
۴. به توسط این صفحه کاغذ با مردی خشن رویه رو می شوید، که خوشنونت را از کوچکی به حسب عادت و زندگی در میان طوایف وحشی و جنگ جوی کوه پاه، به ارث برده است. (ص ۳۷۵)
۵. حقیقتاً هرگز خیال نمی کردم می توانم تا این اندازه سخت جان باشم. (ص ۵۳۱)
۶. در صورتی که صبر و حوصله را به حساب شکر بگیرند، کم تر بنده ای هم بوده است که به اندازه ی من بار این عبادت عاجزانه را به دوش کشیده باشد. (ص ۵۴۱)
۷. موفقیت های من در زندگی همین هاست که قناعت وسیله آن بوده است، نه خیال کنید در چیزهای دیگر. (ص ۵۳۹)
۸. آدم قانع و با انضباطی هستم. (ص ۵۴۵)
۹. بدبینی من به قدری است که شخصاً از خودم می ترسم. (ص ۲۶۴)
۱۰. من کوه ها و جنگل ها و در میان زور آزمایان و غارتگران بزرگ شده و طبعاً آشفته و بی اطاعت بار آمده ام. (ص ۴۰۷)
۱۱. به این هم قانع و متوقف نمی شوم که به

۱۹. زبان فلان مستشرق به «نیکراس اوف» شرق و در گوشه ای از خود شرق به «شاعر افسانه» ملقب باشم. (ص ۳۷۷)
۱۲. خواب من بسیار کم و مملو از خواب های آشفته است. شاید بیداری من اغلب از این آشفته تر باشد. (ص ۳۹۲)
۱۳. خوش بختانه ابداً در کارهای سیاسی دخالتی ندارم. حقیقتاً از این حیث نظمی و سایر مأمورین دولتی راحت اند. - بارها گفته ام در سیاست و جزئیات عارضی میل ندارم مداخله کنم. (ص ۴۸)
۱۴. بیش تر میل دارم یک مربی روحانی باشم تا یک مکار و متزلزل الفکر. (ص ۲۷۲)
۱۵. من اگر عقل معاش ندارم، در عوض عقلی علمی کاملاً در من موجود است. (ص ۲۵۴)
۱۶. به تمام اسرار اخلاق بشری، از هر صنف که باشد، آشنا هستم. (همان)
۱۷. امروز من مربی قوم و واضح قوانین تازه ام، محتاج به این نیستم که مرا نصیحت کنند. (ص ۲۵۴)
۱۸. با مادر، به علت وسواسی که در من به حد اشد وجود دارد، نتوانستم هم منزل شوم. آن ها خودشان هم فراری هستند. چون ناکتا [خواهر نیما] از من عصبانی تر است. این است که فقط از دور به هم مهربانی می کنیم. (ص ۲۶۵)
- در این خانواده تو [= لادین، برادر نیما] خواهر کوچکت را می بینی که بزرگ شده است، بسیار عصبانی و جسور. (همان)

۱۹. من سلطان چرندگان و خزندگان تبلم. (ص ۲۷۰)
- هر کس در سر نوشت آتیه ی من به خیال و سلیقه ی خود حدس می زند، اما استقلال قلب هرزه گرد من مرا این قدر تئیل بار آورده است که هرگز نتوانستم به سلیقه ی آن ها خودم را عادت بدهم. (ص ۴۹)
۲۰. اگر من در زندگی عادی خود ناراحت هستم، در زندگی فکری خودم هم روی راحتی رانمی بینم. (ص ۵۳۱)
۲۱. همین کنجکاری و جامع فکر کردن دقیقاً در بدبختی های من دخالت دارد، چنان که در تحسین و تصفیه ی افکار من. (ص ۲۶۵)
۲۲. هرگز نمی توانستم در شهر بمانم و مشغول تملق و بندگی باشم. (ص ۱۹)
۲۳. من حامی سپاک و بدون ریای مظلومینم. نظریات خود را روی این قبیل عقاید تأسیس می کنم. (ص ۲۶۴)
- من که می بینم به ضعف اچه می گذرد چه طور می توانم راحت بنشینم، در صورتی که خودم را اقلاً انسان خطاب می کنم؟! (ص ۱۹)
۲۴. تا چند روز پیش نمی دانستم رئیس الوزراء مملکت کیست! (ص ۳۲)
- در این حالت نه از شاه خبر دارم، نه از وزیر، نه وکیل و فلان روزنامه نویس که می خواهد وکیل بشود. (ص ۲۱۰)
۲۵. به من می گویند غیر قابل معاشرت، این برای من خیلی بهتر از این است که به واسطه ی تحسین و تمجید خودشان، خود را به من نزدیک ساخته، اوقات گران بهای من به مصرف صحبت های بی فایده برسد. (ص ۱۸۷)

- خیلی ها سعی می کنند که مرا به آمیزش با جامعه عادت بدهند. آه! من چه گناهی کرده ام که باید معاشرت کنم. (ص ۳۷)
- مرا با کسی آشنایی نده! حوصله ی صحبت کردن با آن ها را ندارم. (ص ۳۱)
۲۶. مصائب من کم می شود، ولی تمام شدنی نیست. (ص ۲۲)
- نوشتن هم اگر نبود و مرا تسلی نمی داد مصائب تا حال مرا تمام کرده بود. (ص ۲۲)
- روزی نیست که در شکنجه و عذاب افکار خود نباشم، می گویم زندگی می کنم، این حرف است. من زیاده از حد رنج می کشم. (ص ۲۶۲)
- در این اواخر چندین مرتبه، وقتی که تنها گردش می کردم و تمام وقایع در پیش من مجسم می شد، خیال می کردم که خودم را از بالای این کوه های بلند انداخته و هلاک کنم. (ص ۲۲۳)
۲۷. خواهر کوچک مرا به جای من مهربانی کن. وقتی که بزرگ شد، سرگذشت مرا برایش تعریف کن و بگو که او همیشه غصه می خورد. (ص ۲۴)
۲۸. مرد غیر از علم و معرفت دارای صفات دیگری است که او را مرد نامیده اند. مرد، سست همتی و بی انصافی را دوست ندارد. من تا آخرین قطره ی خون برای دفاع از حقوق انسان حاضر شده ام. (ص ۲۸)
۲۹. مرتب کردن کاغذجات یک اداره ی دولتی و سنجاق زدن به آن ها، برای من کار خوبی نبود. (ص ۲۱)
- این قدر غیر مرتب و این قدر باخواس پریشان و فراموش کار می کنم که رئیس من از من رضایت ندارد. هر چه فکر می کنم

این حیث که موضوع شعر تو را مؤثرتر و خواننده را مستعد کند. پس از آن شروع کن، اگر چه مخالف با تمام تجویزات قدما و عروض و قافیه و نقد الشعر و علم مناظره‌ی آن‌ها باشد. نقد الشعر این است که تو شعر خود را تجربه کرده، بشناس و اگر نواقصی در آن یافت بشود رفع کنی، تا این که شعر تو به روح تو شباهت پیدا کند» (ص ۲۰۵).

«امروز نویسنده یا شاعر، قبل از آن که قلم به دست بگیرد، باید وضعیت اقتصادی و اجتماعی را در نظر گرفته باشد، زمان و احتیاجات زمان خود را بشناسد و پس از آن که

قلم به دست گرفت بداند با کدام سبک، صنعتی مناسب با عصر موضوعی را، که در نظر دارد، انشا کند تا بتواند نویسنده‌ی جدید نامیده شود» (ص ۳۶۵).

«امروز اگر یک نفر حدیقه‌ی حکیم سنایی یا خمسه‌ی نظامی گنجوی و... را بنویسد هیچ اهمیت ندارد، بلکه به حکم تکامل و وضعیات، عیب و نقص خود را معرفی کرده است. سعدی و حافظ هر کدام الان زنده بودند شروع می‌کردند به نوشتن چیزهای دیگر» (ص ۳۷۸).

«البته صنعتگر [=هنرمند] مجبور نیست کلیه‌ی افکار خود را خرد کرده، با شرح و بسط

لازمه‌ی تجسم به حد اعلا، در معرض درک و حس دیگران بگذارد» (ص ۴۳۹).

به نظر نیما شاعر کسی است که «انتقالات و تحریکات عجیب خیالی و جنبش‌های فوق‌العاده‌ی قلبی دارد. خلقتا صاحب اخلاق خوب و قلب رقیق باشد، به طوری که بتواند مظهر طبیعت واقع شود و از این حیث خدا او را با دیگران ناجور کرده باشد» (ص ۱۱۹).

«شاعر لازم است که نترسد، غیر مقید و جری و مستقل باشد» (ص ۱۶۵) و «بهترین شاعر کسی را می‌دانم که فکر خود را جای گیرتر و مؤثرتر ادا کند» (ص ۲۰۶).

بمی نوشت

ابداً به درد این کار نمی‌خورم. اگر به من می‌گفتند کوه البرز را از جا بکنم، آسان‌تر از این بود. (ص ۴۹)

وقتی که اداره‌ی دولتی را ترک کردم، بیش از همه پدر من بود که با اقوام من مشغول ملامت شد، مغزهایی را که اوضاع و حیثیات قرون مظلمه‌ی استبداد نشو و نما بدهد، از آن‌ها البته جز این توقعی نباید داشت. (ص ۲۲)

۳۰. هرکس محققاً به مقتضای طبیعت خودش کار می‌کند، من هم می‌خواهم کاری کنم که شایسته من است. (ص ۱۹)

سرانگشتانی که می‌تواند کتاب‌ها نوشته و به عالم انسانیت خدمت کرده باشد، اگر به وظیفه‌ی خود عمل نکرده باشد، خیلی جای تأسف است. (ص ۲۱)

۳۱. دیگر از من بی‌فیدتر نیست به بعضی تجملات و ترفیفات بین آشنایان و دوستانم سراغ ندارید. (ص ۴۲۷)

۳۲. اول کسی که می‌تازد به اشعار من، خود من هستم. رسم من این است که می‌گذارم قطعه شعری یا منظومه‌ای کهنه شود و پس از آن که نسبت به آن بیگانه شدم، آن را به باد انتقاد می‌گیرم. (ص ۴۸۳)

من همه قطعات شعرهای خود را نمی‌پسندم. (ص ۵۰۳)

۳۳. قلب من خوش است که صاحبش همیشه در انزوا و در دامنه‌ی کوه باشد. (ص ۴۱)

از پس پنجاهی و اندی ز عمر نهره بر می‌آیدم از هرزگی کاش بودم باز دور از هرکسی چادری و گوسفندی و سگی

(مجموعه اشعار)

۳۴. شهر منبع بدبختی است. (ص ۲۷)

زندگانی در شهر، در میان قبایح و ردایلی شهری‌ها برای من خیلی ناگوار است. (ص ۲۱)

زهر در کام من بهتر از قطره‌ی شربتی است که در این مجلس سیاه شهر، این هوای منفور به من بدهند. (ص ۸۷)

من از این دونان شهرستانی‌ام خاطر پر درد کوهستانی‌ام (مجموعه اشعار)

۳۵. از آن‌ها نیستم که چیزی می‌نویسند و شهرت کسب می‌کنند. عالم دیگری مرا به طرف خود می‌کشد. (ص ۳۱)

به ناشری توصیه می‌کنم: خواهشی که دارم این است که از شرح حال و تقریظ و القاب و به خط درشت نوشتن اسم من خودداری شود. نجیب و به‌طور ساده چاپ شده باشد» (ص ۲۹۶)

۳۶. من از بچگی ساده و یک‌رنگ بار آمده‌ام. فریب می‌خورم، از این جهت که تاکنون کسی را فریب نداده‌ام. (ص ۱۸۳)

۳۷. ص ۱۳۸

۳۸. ص ۴۰۰

۳۹. من یک بسته‌ی اسرار مرموزم. (ص ۱۱۳)

۴۰. من صدای منخفی عالم و رونق آینده‌ام، به این سبب است که گم شده‌ام و کسی را ندانم. (ص ۶۳)

۴۱. ص ۵۲۵

۴۲. قلب من در نتیجه‌ی صدمات روزگار کرخ شده. (ص ۴۱۹)

۴۳. من در وسط طاء کلمه‌ی غلط منزل گرفته‌ام، بیرون آمدن از آن راهی ندارد.

(ص ۳۴۰)

۴۴. کلمه‌ی وطن را من همه‌وقت برای همین نقطه [یوش] استعمال کرده‌ام، چه در شعر و چه در هر نوشته‌ام. (ص ۳۸۶)

۴۵. از شعرهای تو برای او می‌خوانم. (ص ۱۰۵)

۴۶. اگر گمان استهزا نبری، من به شیرینی قلم تو حسد می‌برم، جادو می‌کنی، اعجاز نشان می‌دهی یا می‌خواهی مرا گول بزنی. ص ۷۵

۴۷. در جایی دیگر اعتراض می‌کنم که «چرا باعث تولد وجود من شده‌اید تا من در این دنیا، این قدر زنج بکشم و با انواع مختلف قهرهای عجیب خودم را متصل فریب بدهم.» (ص ۲۵۳)

۴۸. بیرق‌های من همیشه افزاشته و سالم و سرنگون نشدنی است. (ص ۸۲)

در نامه‌ای دیگر می‌نویسد: شعرهای ناجور و نامطبوع من به تدریج منتشر می‌شوند و حکم یک خانواده‌ی غریب را دارند. خانواده‌ی لایق و بااستقامتی که بر بومی‌های فرتوت سلطنت خواهد یافت. سیره و سلوک خود را در خانواده‌های قدیم رواج می‌دهد، عادات و رسوم گذشته را با اقتدار و یگانگی خودش منسوخ خواهد کرد.» (ص ۱۱۹)

۴۹. دکتر حسین اعتمادزاده، مجموعه مقالات نخستین همایش نیشناسی، جلد اول، ساری، انتشارات شلفین، ۱۳۸۱، صفحه ۵۵

۵۰. «این داستان دوبار به صورت مستقل و چندبار همراه با کندهای شکسته چاپ شده است» کتاب‌شناسی نیما،

حسین صدقی، کانون فرهنگ و هنر مازندران، ۱۳۶۹، صفحه‌ی ۱۸

۵۱. مواردی که درس می‌دهم فارسی، عربی، تاریخ و جغرافی متوسطه است و قدری از علمی که نقصان مهم و گمراهی را از اعقاب گرفته به اختلاف می‌دهد، یعنی علم بدیع. (ص ۳۱۷)

۵۲. مهم‌ترین نقایص نظام تعلیم و تربیت از نظر نیما چنین است: ضایع کردن قوه‌ی خلاقیت و تحقیق در دانش‌آموزان، آموزش مطالب غیر لازم در مدارس، بی‌هدفی و سرگردانی دانش‌آموزان و اتلاف وقت آنان، توجه افراطی به علوم قدیمه و ادبیات سنتی و عدم تناسب دروس با نیازهای انسان امروزی، نگرش مادی معلمان به شغلمان، به دلیل مشکلات اقتصادی و فضای بد و یکنواخت مدارس، «مریم حقی، چکیده‌ی مقالات نخستین همایش نیشناسی، بابل، ۱۳۸۱، صفحه ۷۳ و ۷۴

۵۳. در نامه‌های نیما، «عنصری» نماد شدیدترین شکل سنت‌گرایی است و از این اسم برای کسانی استفاده می‌کرد که با تجدد دشمنی داشتند. در جایی می‌گوید: «عنصری و امثال او شدن و عامل و آلت طبقات ظالم بودن، آسان است.» (ص ۳۶۵) و در جایی دیگر: «آن‌ها (قدیمی‌پرست‌ها) مثل حمیدالدین مرحوم، نثر را «مقامات» یا «لغت‌نامرتب» و مثل حکیم عنصری، شعر را مدیحه یا قصایدی قرار داده‌اند که فهم آن با عده‌ای خودخواه و فایده‌ی آن فقط برای اشراف و طالبین است.» (ص ۱۶۵)